رساله تحقیق در مسائل عرفان و سلوک (نثر قدیم)
سید محمد رودباری

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش یکتائی را سزاست که طائر تیزپر اوهام را از بلوغ بکنگره ایوان حقیقتش پر و بال شکسته و بنا کجی بهمتائی او راست که سمند سبک عقول و افهام را از درک هویتش پای رفتار بگل نشسته و پرستش معبود را که بغنای هستی بذات خود برپاست و غیرش را از افتقار نیستی پا و سر برجا هو الحی القیوم مریدی که افرینش این خرگاه کبود و فرش این زمین پست در میدان فیکون سر گردان داشته حکیمی که آتشان حکمتش تا آفاق خلقت نمله صغیر و عقول علماء فحول را واله و حیران گذاشته قادری که بکمال قدرت ذاتی از جمع اسطقسات اربعه را مابنیات طبیعیه مواليد ثلث نمایان داشته مصوری که از بدیع قلم صنعش در ظلمات ارحام صورت لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم نگاشته هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء قدیمی که دوره باش قدمش منطوق کل شیء هالک الا وجهه را بر عذار فنا بر چهره عالمیان نوشته و سروش ازلیتش بزمزمه کل ازلی ابدیه هیاهوی

حدوث و امکان در ارکان جهانیان انباشته هو الاول و الآخر علیمی که محیط علمش را محیط خود الا شده خبیری که وجود ممکنات باقتضای تقدیرات برخبرتش نیفزوده و فقدان موجودات بموجب حدثات از علمش نکاهیده بصیری که بی حاجت حاسه درک مظهرات و مضمرات فرموده لطیفی که به نفوذ در موجودات علیم بخفیات گردیده زمان را در قرب مکانش گنجائی نباشد چه جای آنکه ماضی و مستقبل را اثری و امکان را در فضای یزدان امکان ممنونه تا تغییر ممکنات در مرور دهور تغییر علمش را اخبر بخشد لا یعزب عنه مثقال ذرة و صلوات زاکیات بر جلیس سریر انجمن بالک و تفضیر فطرکائش و سالک مشتری برج سعادت و درایت نیر فلک نبوت و ولایت ناهید سور و شور وجود و عشرت متبنی در سیر اعطای نشان نادی جود و مرحمت اگر ذات بیهمالش مقصود از کونین نبودی نیرنگ وجود بر چهره هیچ موجود قلم صنعش نکشیدی و سحاب بها و مکرمت و فیض فضل خدا و تکبارش صورت رحمت ایزدی بر زمین هیچ نباریدی که لولاک لما خلقت الافلاک و اگر نور وجود او سر از گریبان افق شرق ازلی بر نیاوردی شمع طارم چهارم ذرات ظلمت نزدائیدی و بنوا انجم

سماء دنیا بعلم إِنَّا زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةٍ الْكَوَاكِبِ مزین و موشح نکردیدی
واکر طریق عبودیت حضرت سبحان ننمودی سماوئیان از جرئت طلعت جمالش
پی بدیدار پاک نبردندی واکر زبان بیان بتسبیح و تهلیل و تمجید حضرت
بیچون نکشودی صومعه نشینان حضرتش منهج طاعت و عبادتش ندانستندی
واکر برتو سحاب رحمتش بر تیره احوال عصاة لامع نکشتی قلزم قهاریش
طوفان قهر دیار بروزکار ما فی نکذاردی وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ
نور خدا طور هدی طود وفا بحر سخا شجره طوبی سدرة المنتهی جنة المأوی
هنر انبیا مهتر اصفیا محمد مصطفی ص و تحیات فائقات از عرش واکه مراتب
کمال و مظهر جلال حضرت ذو الجلال است نسبتش بآن مظهر رحمت چون شاخ
که از شاخی بروید و ذراعی که از عضدی برآید کما قال ع أَنَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ
كَالصِّنْوِ مِنَ الصِّنْوِ وَالذِّرَاعِ مِنَ الْعَضُدِ ظهورشان دو کوهر از تجلیات تجلی
مختص و صورت آن دو انوار از لمعات ربانی مصور کما قال ع أَنَا وَعَلِيٌّ مِنْ نُورٍ
وَاحِدٍ یکی مظهر رحمت و کمال و آن دیگر مجلای عزت و جلال این ظاهر و آن باطن
اکر تیغ میغ قهرش بر فرق سواد کفر لامع نکشتی ظلمت کفر عالم را سراسر فرو کرفتی
و اکر بصر ذو الفقار آتش بار دسیاه کفر و عناد را درهم نشکستی خورشید



ایمان پرتو طلعت و ظهور بر عالمیان نتافتی واکر دست رحمت ایزدی
دست شوکت مریخ صولتش را بازو نکرفتی هنکام تو ازان غضب ضرب ذو الفقار
کاو زمین تحمل مقاومت نداشتی واکر هیبت بر موجودی نظر کاشتی
شیشه وجود شرفی الحال درهم شکستی نور هیبتش چون تجلی بکوه موسی
کلیم را ملاحظه آن مدهوش کرد فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا
و چون صولت بنار نمرودیان افکندی حرارت طبیعی را آتش فراموش
ساخت که قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ صاحب منصب جلادت
وارث خاتم ملک سلیمانی مُنْقِذِ سِبطیان مُغْرِقِ قِبطیان امیر مؤمنان
سید موحدان امام متقیان الْبَدْرُ الْأَزْهَرُ وَالْأَسَدُ الْمُظَفَّرُ الشُّجَاعُ الْغَضَنْفَرُ
مُظْهِرُ الْعَجَائِبِ مَظْهَرُ الْغَرَائِبِ وَمُفَرِّقُ الْكَتَائِبِ علی بن ابی طالب ع و تکلیف
رالقا او لا داجاد و احفاد و الانجاد شر اکر نتایج شجره ولایتند و ثمار
غراس حدیقه رسالت ینابیع حکمت پروردکارند و مشارع سکومت ابرار
مصابیح غیاهب المتقید و مفاتیح ابواب رحمت مخازن علوم الهی
و معادن فیوض نامتناهی پیشوایان دین مبین و مقتدایان زمره مؤمنین
امناء رحمان و خلفاء سبحان ائمتنا الطاهرین وساداتنا الاطهرین

علیهم صلوات الله رب العالمین اما بعد خاطر عاصی راجی محمد بن الحسن
بن الحسین الرازی نجی طاب الله ثراهما و جعل الجنة مثواهما بر صحیفه ضمائر اولی الابصار
میکارد که این مجهول دنیا و مدبون عقبی اعوامی متوالیه و ایامی متتالیه عمر عزیز را
ببطالت کذرانید و ساحت و ملالت بوادی جهالتش کشانید قبل از سن تمیز
مدتی با کودکان همعنان و زمانی با نادانان همداستان نه محاسن اعمال از
قبایح افعال شناخته و نه در مضار در دایت سمند کیاست تاخته و چون
اطوار طفولیت را مفارقت و اکوار بکالیف را مراهق شدم بتوفیق خالق البشر
تربیت پدر تمیز خیر و شر را دهبر شد زمانی در مدارس به تحصیل علوم
واوانی در مجالس بتجلیل رسول از کلشن هر علمی دسته کلی چیدم و در انجمن هر جمعی
جز خسته دلی ندیدم اصحاب فضیلت را مفتون لیالی و ارباب کمالات را مغرور
ضلالات یافتم علما از خیال دنیا مدهوش و جهال دین بدنیا فروشند نه دانان
نفعی حاصل سازند و نه اینان جامه بر دوزند یکی در اصول فصول عمر تاخته
و دیگری در فقه از دانش خویش کاسته بعضی در حکمت انقان از دست دهند
و برخی در ریاضی جان خود در محنت افکنند منهزان میزان را میزان العقبات خفیف
و منزوان هیئت را هیئت احتقار لطیف نحوی را نحو محو غرور سازد و صرفی را



صروف دهر در عشور اندازد نه طبیبان را از حذاقت اثری و نه کحالان را
از کحل الجواهر خبری الطبا احبا در کور و کحالان بینایان را دیده کور ان عیسی را
قاتل و این انسان العین را باطل منجمان را از تاثیر کواکب اثر جز دروغ و علما
مجسطی از جستجوی مقاصد آن فروغ نباشد حاصل این کفتار که باختصار
اقتصار رود انکه هر علمی که مقصود از او نه خدا از خدا جدا است و هر علم که نطق
از احق در حق مستغرق ما شد از ملاحظه این حال افسرده و دلریش و پژمرده
و خیال پریشانکی متحیر در تردید که طریق سیاحت پویم یا خضر طریقت جویم
یا کنج عزلت کزینم و کوشه وحدت نشینم پیر خرد کفتا که ای حیران مدهوش واله
جرعه نوش باده غوغا و خروش در شریعت مصطفوی و طریقت مرتضوی
عزلت را نه ستوده و ترک معاشرت را مذمت فرموده رهبانیت را منهج جاهلیت
کفته و حصول مدارج معارج متقیان نداشته آمیزش خلقان چشم بینش را
نورافزون سازد و آرامش مردمان چشمه دانش را چون عبادت اخوان را
عبادت نامیده و متابعت برادران ایمانی را متابعت شریعت خوانده زیارت
اخوان را زیارت سبحان و همنشینی ایشان را همنشینی یزدان فرموده طلب روزی
حلال را افضل عبادات و ترفیه اهل و عیال را اکمل طاعات و موسعات دانسته

گفتار در بیان
ترک دنیا

کما قال العبادة سبعون جزء افضلها طلب الحلال وامام بحق ناطق امام جعفر صادق ع
فرمود من طلب الدنیا استعفافا عن الناس وسعیا علی اهله وتعطفا علی جاره لقی الله
عز وجل یوم القیمة ووجهه مثل القمر لیلة البدر عروج معارج کمال را مقصور بر اهمال
نداشته وار تکاب لذات نفسانیرا موجب درکات نداشته تناول لحوم ودسوم
در شریعت غیر ذمیم واستعمال مشمومات وعطریات در طریقت غیر سقیم ملامست زنان
رضای حق را حائز وتزیین بلباسهای فاخر در شرع اطهر جائز تحریم طیبات در شریعت
بدعت وتحلی بلباسهای فاخر در ملت حسنه مطاوعت شریعت احمد که قل من حرم زینة
الله التی اخرج لعباده والطیبات من الرزق آورده اند که روزی عثمان بن مظعون با جمعی
از امة مرحومه در مجلس وعظ حضرت سید مختار ورسول کردگار حاضر بودند وآن
بزرگوار وصف اهوال یوم النشور وذکر شدائد آن روز میفرمودند حاضران از
آتش وعید سنبل طهارت واز التهاب شعله خوف شرر اساس هنگامه اشک ریزی گرم
کردید ده نفر از ایشان در خانه عثمان بن مظعون گرد آمده برآن شدند که مادام الحیات
شب را بقیام وروز را بپرهیز وصیام بسر برند ولذات دنیا را از خواب وخوراک
وپوشاک ومباشرت زنان واستشمام روایح تارک وبر خود حرام سازند از لباس
بپلاس قناعت واز خوراک باندک سد جوع نماید کفایت کنند دست از ارتکاب مشاغل

عاجل


عاجل شسته کمر همت در تحصیل اجل بر بسته طریق رهبانیت وایشه
واطوار عیسویان را کیش خود سازند جبرئیل نازل حقیقت حال بحبیب رب
جلیل عرضه داشت چون عثمان با یاران شرفیاب حضور ساطع النور انجناب
شدند آن هادی طریق صواب فرمودند چنین خبری از شما بمن رسید همه
کفتند بلی ولیکن ما را منظوری از این خیال بجز رضای حضرت ذو الجلال نبود
آن سرور فرمودند که من بایشان مامور نشده ام بدرستیکه نفسهای شما را بر شما
حقست پس کاهی روزه بدارید وکاهی افطار کنید وکاهی بعبادت بر خیزید
وکاهی نیز بخوابید از جهت آنکه من کاهی روزه میدارم وکاهی افطار میکنم
وکاهی بعبادت بر میخیزم وکاه میخوابم وکوشت وچربی میخورم وبا زنان
نزدیکی میکنم پس هر که از سنت من رو بکرداند از من نیست بعد از آن مردم را
جمع کرده خطبه انشا فرمودند وزبان وحی ترجمان بیبان این مضمون
بر کشودند که چیست حال قومی که بر خود حرام ساخته اند زنان را
وبوی خوش ولذات را بدرستی که من شما را نفرموده ام که چون قسیسان
وعباد نصاری باشید بدرستی که در دین وآیین من نیست ترک خوردن
کوشت واز صحبت زنان کناره نمودن وصومعه نشین بودن سیاحت

امت من روزه داشتنست ورهبانیت ایشان جهاد کردن بندگی کنید خدای را
وچیزی را شریک او مسازید وحج وعمره بجا آورید ونماز را بپا دارید وزکوة
دهید وماه رمضان را روزه بدارید وشیوه استقامت واعتدال را
مرعی داشته بر خود سخت مگیرید تا بر شما سخت نگیرند زیرا که هلاک شدند
آنانکه پیش از شما بودند بدین سبب که بر خود سخت گرفتند خدا ایضا نیز
برایشان سخت گرفت وبعضی از مفسرین شان نزول کریمه یا ایها الذین آمنوا
لا تحرموا ما احل الله لکم ولا تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین را در اینحال
کفته اند روزی سالک مسالک هدی حضرت شاه اولیا در بصره داخل خانه
علا بن حارثی شدند فبعد ما قال ع له ما قال قال له العلاء یا امیر المؤمنین اشکو
الیک اخی عاصم بن زیاد قال وما له قال لبس العباء وتخلی من الدنیا قال علی
به فلما جاءه قال یا عدی نفسه لقد استهام بک الخبیث اما رحمت اهلک
وولدک اتری الله احل لک الطیبات وهو یکره ان تاخذها انت
اهون علی الله من ذلک قال یا امیر المؤمنین هذا انت فی خشونة ملبسک و
جشوبة ماکلک قال ویحک انی لست کانت ان الله تعالی فرض علی
ائمة الحق ان یقدروا انفسهم بضعفة الناس کیلا یتبیغ بالفقیر فقره

واخبار

واخبار موافق این کفتار متکاثر است سؤال کفتیم این اخبار معارض است
با احادیث زهد وتقوی وروایات ترک محبت دنیا ومخالفست با عمل
انبیا واولیا زیرا که در کفتار وکردار آن برکزیدکان پروردکار دلالتست که
عزت را در عزلت وحصول معارج عالی ووصول بدرجات متعالی را بترک
لذات وشهوات این عاریت سرا فرموده اند کما قال ع طوبی للزاهدین فی الدنیا
الراغبین فی الآخرة اولئک قوم اتخذوا الارض بساطا وترابها فراشا وماءها
طیبا والقرآن شعارا والدعاء دثارا ثم قرضوا الدنیا علی منهاج المسیح
وقال ع فی بعض خطبه فتأس بنبیک واقتص اثره وولج مولجه
والا فلا یأمن الهلکة فان الله جعل محمدا صلی الله علیه وآله علما للساعة
ومبشرا بالجنة ومنذرا بالعقوبة خرج من الدنیا خمیصا وورد الآخرة سلیما
لم یضع حجرا علی حجر حتی مضی لسبیله واجاب داعی ربه وقال ع فی
کتاب له الی عثمان بن حنیف طوبی لنفس ادت الی ربها فرضها وعرکت بجنبها
بؤسها وهجرت فی اللیل غمضها حتی اذا غلب الکری علیها افترشت ارضها
وتوسدت کفها فی معشر اسهر عیونهم خوف معادهم وتجافت عن مضاجعهم
جنوبهم وهمهمت بذکر ربهم شفاههم وتقشعت بطول استغفارهم

ذنوبهم اولیک حزب الله الا ان حزب الله هم المفلحون فاتقوا الله یا ابن حنیف
ولتکفک اقراصک لیکون من النار خلاصک وقال النبی صلعم طوبی لمن لزم بیته
واکل قوته واشتغل بطاعة ربه وبکی علی خطیئته فکان من نفسه فی شغل
والناس منه فی راحة جواب گفتنا اگرچه جمیع این اخبار وامثال آن مستحسن
امّا تبیانش در مقامی دیگر متعیّن وما اشاره مجمل بمعنی عزلت وندیا کنیم
تا صاحب بصیرت تمیز دهد که چه عزلت ممدوح وچه معیوب وکدام دنیا مذموم
وکدام محبوب کلٌّ یعمل علی شاکلته پس گوییم اصل عزلت معزول کردانیدن
حواسست از مدرکات وتصرّف در محسوسات وتوضیح این معنی بر سبیل اجمال
آنکه حواس ظاهره مقصور ند بادراک ظواهر مظهرات چه بصر مدرکست ظواهر
مبصراترا از الوان واشکال کوتاهی ودرازی وغیرها وسمع مدرکست
مسموعات را قبیح ونکو یعنی ملائم وغیر ملائم ولمس مدرکست ملموسات را از نرمی
وزبری وغیرها وشامّه مدرکست مشموماترا از روایح طیبه ومنتنه وذائقه
مدرکست مذوقات را از مرارت وحلاوت وعفوصت وغیرها پس هر یک
ملائم خود را ملکیه وبوسایط حواس باطنه که بمثابه روزنه نفسند مُدرکات
خود را در نظر نفس جلوه دهند وبآرایش هوی وهوس نفس را شیفته ساخته

از اطاعت سلطان عقل بدر برند نفس را خساست دامن گیر بموجب ثم رددناه
اسفل السافلین بقعر ری از احسن تقویم باسفل السافلین پای بند زنجیر طبیعت شود
وهرگاه عنان نفس چموش بعقل سپرده آید وبنظر عقلانی که فی الحقیقة دیده بصیرت
انسانیست آدمی در اشیا نظر کند مُدرکات حواس اگر از بیغیبه عجیبه
الظمآن ماء بیند داند که بقاء موجودات از سرعت تصرّم وتجدّد صانع حکیم
بر نسق واحد برقرار ودر حقیقت همه موجودات فانی وباقی نمایند چون شعله
جوّاله وتحسبها جامدة وهی تمرّ مرّ السحاب وباقی جز صانع بیچون نباشد که کل شیء
هالک الا وجهه پس در اینحال دیده بصیرتش بنور توحید مکحول وحواس را از مدرکات
معزول داشته هانا این عزلت موجب عزّت وسرمایه سعادتست وآنچه
که اکال عزلت را از معنی مخالطت انام ومعاشرت خاص وعام مدخلیت تمام است
اما گوشه نشستن ودر بر دیگر بیگانه وآشنا بستن که طریقه رهبانان ولطوار
عیسویانست نه حقیقت عزلتست چنانکه دانستی بلکه بطرق ومقدماتش
اقرب وچون نبیّ امّی ورسول هاشمی خاتم پیغمبران ودینش ناسخ ادیانست
وبموجب بعثت لاتمم مکارم الاخلاق شریعتش جامع شرایع دیگر وملتش اکمل
ملل هر پیغمبر پس هر خلق که در شرایع سابقه وادیان سالفه بر وجه کمال حکم حسن

ذو الجلال امضای آن فرموده وهرچه در او نقصان اکمل را پیان ودر بعث
غرا وملت بیضا کفّ نفس از شهوات ومنهیات اکمل طاعات وافضل عبادات
ودر خلوت اعراض از شهوات ومنهیات بر وجهیکه کفّ نفس صادق کند میسّر شود
علاوه از طاعات بسیار وکمالات بیشمار وبصیرت حاصله از اعتبار که موقوف
بمراوده اخیار واشرار است باز میماند از اینجا عزلت بدعت ورهبانیت غیر
از سنت آمد وامّا حقیقت دنیا محبت وعلاقه است بمال ومنال وعزّت وجلال
واهل وعیال وبعبارة اخری آنچه ترا از یاد خدا بدارد واز حق جدا سازد
کما الدنیا ما یشغلک عن الله وقال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم ولا
اولادکم عن ذکر الله ومن یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون منقولست که روزی
موسی بن عمران علی نبینا وعلیه السلام بر مردی گذشت که میگریست وچون
باز گشت همچنان گریه میکرد آنحضرت فرمود که ای پروردگار این بنده از خوف
تو میگرید خطاب رسید که یا ابن عمران لو ترک دماغه مع دموع عینیه
لما غفرت له وهو یحب الدنیا وچون دنیا چیزیست که بنده را از مبداء دور واز
حضور حق مهجور سازد محقق باشد که فقر وغنا وعزت وذلت وصحت وعنا را
در حقیقت دنیا مدخلیت نباشد چه بسیار درویش دلریش گرفتار کشکول

خویش ودلق وبسا صاحب مال وجلال که ثروت دنیا را در نظرش اعتبار کاهی
بیش نیست چه بسیار مفلس که در فراق فلوسی جانش در آزار وبسا منعم
که با اشتیاق تمام در محبت ورضای ملک علام جان ومال را ایثار کند
یکی از انفاق خیرات در مضمار عبودیت گوی سعادت رباید ودیگری
از امساک مبرات در وادی ضلالت قارون را متابعت نماید سلیمان را آن همه
حشمت مسکین جالس مسکینا گفتی ولقمان از روی نخوت تمتع از دنیا
جستی مثنوی چیست دنیا از خدا غافل بدن ٭ نی قماش ونقره وفرزند وزن
مال را کز بهر حق باشی حمول ٭ نعم مال صالح خواندش رسول ٭ آب در کشتی هلاک
کشتیست ٭ آب اندر زیر کشتی پشتیست ٭ چونکه ملک ومال را از دل
براند ٭ زان سلیمان خویش را مسکین خواند ٭ ای جان برادر آنچه مذکور شد که
دنیا نیست اسباب دنیاست پس هرگاه غرض از مال ومنال تحصیل رضای
ذو الجلال ومقصود از اقبال دنیا توصّل بآلاء عقبا باشد طلب آن عین حق است
در خبر است که شخصی نزد امام جعفر صادق ع معروض داشت که ما دنیا را طلب
میکنیم ودوست میداریم که دنیا رو بما آورده مطلوب بحصول پیوندد آنحضرت
فرمودند میخواهی با آن چکار کنی گفت میخواهم با آن خود وعیال خود را متنعّم نمایم

وصله رحم بجا آورده و تصدق کنم و حج و عمره گذارم احض فرمودند لیس هذا
طلب الدنیا هذا طلب الاخرة و در حقیقت دنیا منزلگاه هیئت آدمیست که در طی
مسافرت از بیابان فنا بشهرستان بقا زمانی اندک مقام توقف نموده تخم
عمل در مزرعهٔ دنیا کشته که الدنیا مزرعة الاخرة زاد و توشه جهت آخرت
برجیل بر داشته تا چون منادی الحی ینادی الرحیل در دهد از آن بیابان
رضوان در کمال اطمینان اجابت داعی پروردگار کند بلکه چون بنظر بصیرت
تأمل شود دنیا آدمیرا مانا صحبت مشفق و مجربیست صادق چه عفاء
و سمی از آن بقاء موجودات را کامل و سمی و هر آثار دیار خاویه شکلان
دنیا را در کارخانه دل تلی هر نقشی بعوش و اعظی بر ضرر و مفارقت
هر مکاری از آن رهروان طریقت را قاید و رهبر ابتلا و با امراض جسمانی
غافلان را بنعمای الهی متذکر و نقصان قوای حیوانی آدمیرا بالاوانات ما
متفکر است قال علی ع فی نهج البلاغة و حقا اقول ما الدنیا غرتک و لکن بها اغتررت
و لقد کاشفتک العظات و اذنتک علی سواء و لهی بما تعدک من نزول البلاء
بجسمک و النقص فی قوتک اصدق و اوفی من ان تکذبک او تغرک و لرب ناصح
لها عندک متهم و صادق من خبرها مکذب و لئن تعرفتها فی الدیار الخاویة و الربوع

الخالیة

الخالیة لتجدنها من حسن تذکیرک و بلاغ موعظتک بمحلة الشفیق علیک و الشحیح
بک و لنعم دار من لم یرض بها دارا و محل من لم یوطنها محلا سؤال گفتم ای
پرورش یافته دریای رحمت ایزدی و ای تربیت شده سحاب مکرمت سرمدی
سیاحت را چه فرمائی و باشد که حقیقتش را تبیان نمائی تا جان خسته را
از دوست پیامی و خاطر آشفته را از ذوق وصال آرامی حاصل آید
جواب گفتا سیاحت را نه مراد سیر بیابان و بلدانست که این شیوه کار دام
و بریدانست و نه تصفح جزئیات متغیره و تتبع رسومات غیر مستقره که
بر حسب زمان و اختلاف مردمان در تغیر و تبدلست که این کیش صورت
پرستان و اهل فرنگستانست بلکه سیاحت را صورتیست و حقیقتی
اما سیاحت صوری زمین را پیمودنست برای بندگی خدا نمودن روز را
در راه و رفتار و شب را در بندگی پروردگار عبادت را پیشه و طاعت
حق را شیوه تا انس بمقامی نگیرد و خوی بر رب الانام کند نه مقامی را مسکن
و نه مسکنی را وطن سازد منقطع از خلق و متوصل بذیل رحمت حق شود اندکی
از این و آن نه از بدخوئی و انفرادش از مردمان نه از روی دوئی بلکه خدا
صد... بینک و بدن را چو بید شفقت مشفقی آرد فوقی داشت خویش بینا

عاشق و صاحب کرامت خواجه بر نصیر پیشه چو مه برابر شب روان
گشته زاد و روشن روان در مقامی مسکنی کم ساختی کم دور روزانه دهی
اقامت نگفت در یگانه کرماشم دو روز عشق آن مسکن کند در من فروز
عزة المسکن احاذرها انما انقلی ما نفس سافر للغنا لا اعود خلق قلبی الهکا
کی یکون خالصا فی الامتحان روزانه سیر و شب ایله تاز چشم انده شاه باز
همچو باز منقطع از خلق نی از بدخوئی منفرد از مردم ونی از دوئی
شفیق بر خلق و نافع همچو آب خوش شفیقی و دعائش مستجاب نیک و
بد را مهربان و مستقر بجز از ماه درشهی تر از بیله چشم اعتبار در آفاق
و انفس گشوده از هر اعتبار نفس را اثری و دل را بصیرتی افزون سازد افتاده کار
دست گیری و سر گشته کار وادی حیرت را رهبر نماید از لباس آنچه
ساتر عورت و از قوت آنقدر که قوت عبادتش ماند قناعت کند از
مال و منال روبرتافته ثروت و جلال را عنکبوت لیلا باقته نعماء الدنیا
شائق و آلای سرمدی را وامق بازار تجارتش را عبادات رواج و ربح منال
در منتجا ابتهاج رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله قال ع فی نهج البلاغة
و ان شئت قلت فی المسیح فلقد کان یتوسد الحجر و یلبس الخشن و کان ادامه الجوع

و سراجه باللیل القمر و ظلاله فی الشتاء مشارق الارض و مغاربها و فاکهته
و ریحانته ما تنبت الارض للبهائم و لم یکن له زوجة تفتنه و لا ولد یحزنه و لا
مال یلفته و لا طمع یذله دابته رجلاه و خادمه یداه و اما حقیقت سیاحت در
نوردیدن هر موجود برای معرفت معبود که غایت خلقت کائنات و غرض اصلی
از عبادات و طاعاتست کاورد کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق
لکی اعرف گفتم این مقام را شرحی واش برار و توضیحی فرما تا دیده را بصیرتی
و دل را مسرت افزاید گفتا تفصیل این پایه نه در خور بنیاد و حقیقت آن مقام از اشارات
و عبارات معرا و از قیود و اعتبارات مبرا اما این حال بیانش نه مناسب این دفتر
بلکه در علم الهی مقرر است ولی ما بجملی غیر مفصل که حقیقت سیاحت را نمایان
ایراد میکنیم پس میگوئیم همانا این دستور را حضرت خلیل شهود و در کلام خداوند
جلیل مسطور چون ابراهیم علی نبینا و علیه السلام از سرب خارج نردبان
معرفت را عارج آمد اندر راه همیرفت و بمکتب طهارت خاشاک کفر از
زمین دلها همیرفت و بنور معرفت اهل ضلالت را دلالت میگفت تا هنگام
عشا گذار بر ستاره پرستان افتاد نظر کرد کوکب زهره را در حوالی مغرب
دید بطریق انکار و استهزا برین وجه نظر و استدلال زهره پرستان را گفت

هذا ربی که فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی پس ساعتی سر در
پیش و اندر اندیشه هدایت قوم خویش تا آن کوکب در افق مغرب غائب و از نظر
قوم محجب کردید پس از روی شفقت و طریق مرافقت زبان نصیحت کشوده
فرمودند استتار و انتقال حدوث و فقر را دلیل و قدم و غنا سزاوار
خداوند جلیل من دوست ندارم آفل را چون پرستش کنم زائل را که فلما افل
قال لا احب الافلین پس چون قرص قمر از افق شرق سر بلند کرد خلیل را نظر
بر او افتاد از راه ما شاة ماه پرستان در فرمود این از آن بهر و خدائی را
سزاوار بهتر که فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی و چون جرم قمر در افق مغرب
متواری شد بموجب من یهد الله فهو المهتد و من یضلل الله فلا هادی له
و برای کوشمال اهل ضلال که بزوغ و افول حدوث را اثر و این نه سزاوار
خداوند اکبر در هدایت حق از روی عجز و انکسار استعانت بلطف پروردکار
جست که فلما افل قال لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین پس چون
شمع انجم طالع و ذرات ظلمت را قالع کشت خلیل را نظر بر او افتاد از راه
همراهی و اظهار شبهه خصم استدلال بر این رسم نمود که این مر این و دکاری
رهبر و ازهمه انجم بزرکتر که فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر و چون

چون

چون خورشید منیر در افق مغرب مستتر کشت و اول شب سر و یکانه کوهر
مضمرش مظهر افتاد که فلما افلت قال یا قوم انی بریء مما تشرکون و چون حادث
محدث را مبرهن و مبدع مبدع را معین آمد خلیل خاطر را از تعینات بر کنار
دل را خاص خداوند جلیل ساخت که انی وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض حنیفا و ما انا من المشرکین همچنان برادر سیاحت از خلیل آموخته
هرچه دانی و بینی بلکه خود را پروانه صفت در آتش عشق حق بسوز که این
سوز را سازی و در کدازش لبی آوازه سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم
حتی یتبین انه الحق اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید مخفی نماند که
سیاحت را بحسب اشخاص درجات خاص است و غرض ما از این تقسیم
توضیح مرام و هردو قسم مقام اولیای کرام آن ظاهر و این باطن کما لا یخفی علی
الزکی الفطن **سؤال** پس کفتم ای سخن سرای ابکار معانی و ای انجمن آرای
اسرار نهانی خضر طریقت را وصفی و جان عطشان را از این بیان رشف فرما
**جواب** کفتا بنده باشد که جهت بشریت را در آتش محبت بسوخته مستغرق
تجلیات انوار ربوبیت کشته رداء رنکارنک بقا از دوش بر افکنده
اطلس جدو نکو پر کرده منقطع از شهوات نفسانی و متصل بفیوضات ربانی

کفتار بیانا خضر طریقت که
ما سکنا او کست که
صاحب مقام فنا فی الله
و بقاء بالله باشد

تعلق آتش در قلب ذات حق مستغرق و اراده اش در اراده حق محترق صفاتش
در صفات حق نابود و افعالش را در افعال حق نبود و نه وجود کشته
عن دهری بظل جناحه * فعینی تری دهری ولیس یرانی * فلو تسال الایام
ما اسمی ما دردت * واین مکانی ما دردین مکانی * از تعینات هستی خالی
و لنثول هویت حالی کشته رق الزجاج ورقت الخمر * فتشابها وتشاکل الامر
از صیقل جانش او را چنان صفا که چون آئینه جهان نما عالمیان را از وی خفی
نباشد از اسرار آکاه و بر ظواهر کواه قبل از وجود اعیان خواص اعیان را بینا
وخصائص را دانا کما قال علی ع بعد ما قال السائل یا مولای وما العقل قال ع
العقل جوهر دراک محیط بالاشیاء من جمیع جهاتها عارف بالشیء قبل کونه
**مثنوی** پیشتر ز افلاک کیوان دیده اند * پیشتر از دانها نان دیده اند *
در دل انکور می را دیده اند * در فنای محض شیء را دیده اند * بیشتر از خلقت
انکورها * خورده میها و نموده شورها * در تموز کرم میبینند دی * در شعاع
شمس میبینند فی * در طرفة العینی سمند همتش عوالم ملکوت اعلی و اسفل را
سیار و بکمال آنی شهباز معرفتش ساحت لشات وجود اطیار تخص را شکار
در زمان واحد در امکنه متعدده پدیدار و در هر زمان ابنای جنس را بادی

آنروی

نهد که تجلی صفا
صاحب مقام فنا فی الله
و بقاء بالله

آن روی دیدار لشات را از او نشو و نما و سماء وجود با وبر با که یکم یمسک
السماء ان تقع علی الارض فتح رویدا سخن با دیک و دیده خفاش صفتان
از روشنی تاریک آید این بیان را اتمام و ابن تبیان را اختتام نباشد *
**سؤال** کفتم از این بیان خاطر را وحشت و دل را دهشت افزودی پس کو
چون بنده را چنین باشد **جواب** کفتا چون بنده در بندکی کوید حق و برا
صفا عطا فرماید * وی چون عبودیت را مواظب حق او را در ربوبیت
مراقب او چو همی پیش نهد کام حق همی ریزد شهدش در کام عبادتش را
حلاوت بی و طاعاتش را ابتهاجات روحانی تمر چون همی از جسم فانی بکاهد
از حق همی جان باقی عوض ستاند جسمش در عنا و رنج جانش در غنا و کنج
وی در دفع غواشی جسمانی کوشد حق او را همی حلل روحانی در پوشاند
جذبات حضرت ایزدی وی را بمحل انس رساند و عنایت سرمدی بوا
انصراف از خلق بعالم قدسش کشاند فکرش مستغرق اسرار ملکوت و حوش
مقصور بر تجلی انوار جبروت در مقام قرب ثابت قدم چون محبت حق
بالجمله وی از خلق دور و در بحر محبت حق مغمور و چون در دریای محبت
حق غوطه ور از خود بیخبر بدر فروغ جمال ش نکران آید همش واحد چون

بیانا صفوف بیان عنایت
... فناء بالله و بقاء بالله
بحسب حاصل آید و تبدل
تا بسبب فضولی آن حاصل

واجد زلبش بستم خیال نو تو کشم پای تا سر من * تو امد و فنه رفت و هستی الهستنه

الهستنه * وقد ورد فی الحدیث القدسی یا عبدی اجبنی حتی اجعلک مثلی ولیس کمثله

شیئ وقال الباقر علیه السلام وما یتقرب الی عبدی بشیئ احب مما افترضت علیه وانه

لیتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی

یبصر به ولسانه الذی ینطق به ویده التی یبطش بها ان دعانی اجبته وان سألنی

لاعطیته مما نادانی این مقام صاحب نفس ملکوتیه الهیه است که مستغرق

فیوضات نامتناهی را چنانچه در روایت کمیل بن زیاد از شاه اولیا وارد گردیده

الالهیة لها خمس قوی بقاء فی فناء ونعیم فی شقاء وعز فی ذل وغناء فی فقر وصبر

فی بلاء ولها خاصیتان الرضا والتسلیم و این معنی را شایسته است فرموده

رسول مصطفی و فخر اصطفا که الفقر فخری وبه افتخر علی سائر الانبیاء شعر

کفت قائل در جهان درویش نیست * ور بود درویش او درویش نیست

هست از روی بقا ذات او * نیست گشته وصف او در وصف هو

چون زبانه شمع پیش آفتاب * نیست باشد هست باشد در حساب

هست باشد ذات او تا تو اگر * بر وی نهی بسوزد زان شرر

نیست باشد روشنی ندهد ترا * کرده باشد آفتاب او را فنا

د

در ره وصد من شهد یکوقیه زخل * چون در افکندی در وکشت حل

نیست باشد طعم خل چون بر چشی * هست آن وقیه فزون چون بکشی

پیش شیری آهوئی بیهوش شد * هستیش در هست او روپوش شد

این قیاس ناقصان بر کار رب * جوشش عشقست نی ترک ادب

نبض عاشق بی ادب بر میجهد * خویش را در کفه شه مینهد

بی ادب تر نیست زاو کس در جهان * با ادب تر نیست زاو کس در نهان

هم به نسبت دان وفاق ای منتجب * این دو ضد با ادب با بی ادب

بی ادب باشد چه ظاهر بنکری * که بود دعوی عشقش همسری

چون بباطن بنکری دعوی کجاست * او و دعوی پیش آن سلطان فناست

مات زید زید اکر فاعل بود * لیک فاعل نیست کو عاطل بود

او ز روی لفظ نحوی فاعلست * ور نه او مقتول و موتش قاعلست

فاعل چه کو چنان مقهور شد * فاعلیها جمله از وی دور شد

سؤال گفتم چه باشد که تمثیلی برای تبیین مرام و توضیح مقام بیان فرمائی

تا دیده بصیرت را بینائی افزائی جواب گفتا استیفاء این معنی نکنجایش این دیباچه

بلکه سرا چه فانی او در امتثال به کتابچه ولی ما جمل تمثیلی بر وجه جمیل ایراد میکنیم

تمثیل اول پس میکوئیم آهن چون مجاور نار آید اندک اندک قریب نار نورش فزاید و تیرکی از او زداید

تا صفات ناریت از احراق و نورانیت در او حاصل و تیرکی بالکلیه از او زائل کردد

ظلمتش مبدل بانوار و قوه نهانی او بالفعل و آشکار آید تمثیل دویم آن خودانه چون در زمین

تمثیل دویم مختفی شود از موانست خاک با او نرد محبت باخته او را حقی کرد در زمین برجذبات

محبت تعینات وجادیه از وی نعوده آثار نفس نباتی در او متراید تا صورت نفس نباتی

تمثیل سیوم بر کیرد تمثیل اخر مطعوم و فاکه بلکه هر نبات و دیگانه چون مجاور نفس حیوانی اید

قوای جاذبه بموجب محبت ذاتی مناسب هر عضو را چنانکه در علم طب مقرر است جاذب

از موانست نفس نباتی با نفس حیوانی نفس نباتی بتحلیل حواس که خواص نفس حیوانی است

محلی و با آرایش احساس و هوش تعینات نباتی را فراموش سازد پس چه باشد که نفس انسانی

بعنایت سبحانی و تربیت ربانی تعینات خلقی را بجرقت تحقیق تو سدت محبت حق سوخته

باخلاق الهی تخلق و بتجلیات و فیوضات نامتناهی مستغرق کشته بنام حق بیند و بحق شنود

گفتارش گفتار حق و کردارش کردار حق باشد اما بقدر استعداد خود نه آنچه در واقع چنانست

و نفس الامر هان زیرا که حق را صفات نامحدود و اسماء غیر معدود است و چکونه

تواند محدود مجلای غیر محدود و معدود مظهر غیر معدود شود بلکه صفتی از صفات

علی ما هو الامر علیه مجلائی منضابط و اسمی از اسماش را بما هو فی نفس الامر مظهر بر احوالها

ه

که لیس کمثله شیئ گفتم سؤال ای مدرک حقایق معانی وای دانای رموز نهانی

این زمره را قائد کدام و ویرا چه نام جواب گفتا اوصافش در قالب عبارت

نکنجد بلکه نشان و اشارت نپذیرد در هر نشاه او را اسمها و در هر لغت

ویرا نامها زیرا که فرع حق را نه نهایت و بی نهایت چون امکان در ذات

همین قدر کوییم که اگر فیض وجود او نبودی هیچ موجود از نقاب عدم چهره

وجود ننمودی و هیچ ملکی از تنکنای نشاه به پیدای هستی هویدا نکشتی

که لولاک لما خلقت الافلاک نشات وجود از او بر پا و کثرات را با او نظام

بر جا کثرات را او اصل و منشا و عوالم را او معاد و مبدا مرکز دائره وجود

و محیط سعادات نامحدود فاتحه صحیفه وجود و خاتمه کلمات نامعدود

انبیا را مهتر اصفیا را افسر کرهای از دهر هر دو جهان امیر المجد الاحمد ابو القاسم

محمد صلی الله علیه و آله مثنوی آنچه اول شد پدید از جیب غیب * بود

نور جان او بی هیچ ریب بعد از آن آن نور مطلق زد علم کشت عرش و

کرسی و لوح و قلم یک علم از نور پاکش عالمست یک علم ذریت و آدم است

نور او چون اصل موجودات بود ذات او چون معطی هر ذات بود واجب

آمد عوالم هر دو جهانش دعوت ذرات پیدا و نهانش بدان ای

جوبای طریق رشاد وای سالک منهج سداد که چنانچه روح در کشور
بدن سلطان و حکمش با عضا و جوارح روان است و باستعانت قوای
روحانی متصرف در بدن انسانی و هر عضو را چنانکه باید ولایق
داند تربیت میفرماید و هرگاه دست تصرف از عضوی بر بندد و پای تربیت از
ان در پیچد آن عضو مردار و طراوتش برقرار نماند اتصالش مبدل بانفصال
واجتماعش بانقطاع انجامد همچنین عالم را انسان کامل سلطان و حکمش در
همه اشیاء روان زیرا که اسرار حق را امین و اسماء الهی در اصل فطرتش عجین است
و بتوسط اسماء الهیه که وعلّم الادم اسماء کلّها خداوندان استعداد را فائض
الجود و مفیض الوجود میباشد از حضرت غیب الغیوب افاضه نور وجود مانند
عرش رحمان که حقیقتش از خلق محجوب میشود و مستعدان وجود هر یک
در خور استعداد خود اقتباس نور وجود از او مینمایند بلا واسطه او بواسطه
او و وسائط کما تقرّر فی موضعه زیرا که افاضت و استفاضت را مناسبت شرط
و حادث را با قدیم چه ربط و خلق کثیف را با خداوند لطیف چه نسبت پس ضعفاء
کائنات وجود را از فیاض مطلق وسائط و افاضت از عوالم ملکوت اعلی
بملکوت اسفل روابط ناچار تا افاضه و استفاضه را فتح باب برقرار باشد

انبیا

از دستی ستانند و از دیگر دستی عطا فرمایند کما اشار الیه تعالی بقوله مرج البحرین
یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان وقال الصّم نحن صنائع الله والناس بعد صنائع
لنا و چون کفار از ابنجوای ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة
مهر بر دل و گوش هوش و چشم بینش ایشان را غشاوه حایل بینائی افتاد
و طریق حق را جاحد آمدند از روی جهالت و طریق ضلالت شتافتند کار
رسالت را میگفتند که قالوا لو شاء ربّنا لانزل ملائکة فانّا بما ارسلتم به کافرون
و این ندانستند که ابلاغ احکام سبحانی و افاضه فیوضات ربانی موقوف است
و جنسیت است و فرشته نه جنس انس بلکه شایسته مقام رسالت انکه در صورت
از ابنای انسانی و در حقیقت از جنس روحانی باشد تا جهة حق و خلق
در او جمع از راهی استفاضه احکام نماید و بدیگر راه تبلیغ با انام فرماید
کما اشار الیه عزّ و جلّ بقوله ولو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا و للبسنا علیهم
ما یلبسون و از این بیان محقّق امد که در میان انام مدی اللیالی والایام شخص کامل
و تمام لازم است تا عالم را اما و نظام و تربیت نفوس و ابدان را ما و قوام باشد
زیرا که اگر نه وجود او فیض از حق منقطع و خلق منزعج ایند چنین کاملی حجت خدا
و قائد هدی خلیفه حق و کار فرمای خلق است و بر اهل عالم متابعت اوامر

واطاعت وی محتّم است وی گاهی معروف و مشهور و گاهی خائف و مغمور است
کما قال علی ع فی نهج البلاغة اللّهم بلی لا تخلو الارض من قائم لله بحجة اما ظاهرا
مشهورا او خائفا مغمورا لئلا تبطل حجج الله وبیّناته وکم ذا واین اولئك
اولئك والله الاقلّون عددا والاعظمون قدرا یحفظ الله بهم حججه وبیّناته
حتّی یودعوها نظرائهم ویزرعوها فی قلوب اشباههم هجم بهم العلم علی
البصیرة وباشروا روح الیقین واستلانوا ما استوعره المترفون وانسوا
بما استوحش منه الجاهلون وصحبوا الدّنیا بابدان ارواحها معلّقة بالمحلّ
الاعلی اولئك خلفاء الله فی ارضه والدّعاة الی دینه پیشه اش گاهی بخشش
و ظهور افاضه نور و اندیشه اش در همه احوال هدایت نزدیک و دور
محجوبان از جهانبانانش گویند و بینایان جان روحانیانش دانند خفاش
صفتان ابنای انسانش پندارند و هوشمندان عرش رحمانش خوانند چون
ظاهر معاش و معاد را اساس و اعیان انوار وجود از وی اقتباس برکت
و افروشمع هدایت ظاهر چشم جان از او روشن و باغ دل با او گلشن است
وجود او در تربیت و سرگشتگان وادی حیرت را در مقام هدایت وجود
در غیاب رحمت حق و در اقباب و از خلق در حجاب و لا هو از سحاب

باران

باران رافت چکد و تشنگان رحمت حق را شربت معرفت نوشاند
محبان را شهد معرفت در کام و عاشقان را شوق وصالش را بی ارام سازد
رعایا را داعی و بی ایابان ابجد را داعی در المثل آن شمس وجود چون شمس خاور
گهی صحو شعاعش ظاهر و گهی در غیم ضیاءش مغبر و بی نیز گهی مشهور جهانتاب
پر نور و گهی مغمور جانها از فرقتش رنجور لهذا این جماعت انبیای عظام
و اولیای کرام و ائمه انام مثل که درع حکمت در بر کرده اند و قناع عصمت
بر سر افکنده اند در جلباب عفت در رفته اند و شجاعت را پیرایه خویش
گرفته اند از بحر علوم ربانی جرعه نوش و از نسیم سبحانی خرقه پوش اند اهل الله
این سخن را پایان و اوصاف ایشان را تا قیامت تمام بیان نباشد سؤال
گفتم ای غواص بحر معرفت وای هادی طریق نصفت بگو که این بیان را
مخالفت است یا موالفت درجاتها واحد یا متعدد جواب گفتا مخالفت
نتیجه مخاصمت است و مخاصمت نه شیوه ابرار بلکه شیوه اهل نار کما ان ذلك لحق
تخاصم اهل النار کلّما دخلت امّة لعنت اختها زیرا که اهل نار گرفتار طبایع خویش
و پای بند احوالات متضاده پشتند و نفوس مقدسه انسان از اجناس
روحانی میباشند در حصه نور و از ظلمت دورند ایشان را مخالفت نباشد

ملکه مؤالفت بمواخذتشان کشانید و موافقت بجنسیّه وحدت رسانید
که الارواح جنود مجنّدة همچون شاخها که از اصل واحد رسته و هر یک
در موضع خود بر جائی نشسته میوها در طعم متشابه و اوراق در رنگ
و شکل مشابه یا چون شعبی که از نهری روان و بهر طرف دوان هر یک بر بعضی
مایه حیات و بذر مراد بر اسر مایه نجاة اند ولی ما شد ائتلاف این برکات
درجات مختلف و مقامات و مراتب متصف که و رفعنا بعضهم فوق بعض
درجات بعضی مقام نبوّت و ولایت را دارا و بعضی در مرتبه برجا جمعی انبیا
مرسل و گروهی اولیا کمّل فرقه جمعی را داعی و طائفه کونین را داعی زمره
بر دین نبیّ سابق راسخ و جماعتی ادیان سابقه را ناسخ و تحقیق این مرام
چنانچه مناسب باشد مقام انکه انسان کامل را با مقام ولایت آیا رتبه نبوّت
وابن دو را دو اعتبار متفاوت اطلاق و تقیید اما نبوّت مطلقه مقام کیست
که بر استعداد هر موجود علی ما هو علیه مطلّع و آگاه و بر احوال اعیان
مستحضر و گواه تا هر مستعدی را در خور استعدادش افاضه وجود فرماید
و هر یک از اعیان را آنچه سزاوار لباس شهود در پوشاند [illegible] حق را
حقّش عطا دارد و هر طالب بلسان استعداد مطلوبش را تا [illegible]

در

در ازل حاصل و تا ابد باقی و غیر زائل است اعمال و علوم او مستند
و مراتب انبیا و مقامات اولیا را او مرجع و مقصد و این انباء ذاتی و تعلیم حقیقی
ازلی است که او دارد ربوبیت عظمی و سلطنت کبری ثابت و صاحب این مقام را
قطب الاقطاب و خلیفه اعظم و انسان کبیر و آدم حقیقی که معبّر بقلم اعلی
و عقل اوّل و روح اعظم گویند و حبیب خدا و نماینده طریق هدی باین معنی
اشاره فرموده حیث قال اوّل ما خلق الله نوری و کنت نبیّا و آدم بین
الطین والماء و باطن نبوّت مطلقه ولایت مطلقه است و آن مقام کسیست که
کمالات مذکوره بحسب باطن در ازل دارا و تا ابد برجا و این معنی راجع بفنا
فی الله و بقاء بالله است و باین اشاره است قول رسول صلی الله علیه و آله حیث قال انا و علی
من نور واحد و خلق الله روحی و روح علی بن ابیطالب قبل ان یخلق الخلق
بالفی عام و بعث علیا مع کل نبیّ سرا و معی جهرا و سرور اولیا علی مرتضی
میفرماید کنت ولیّا و آدم بین الماء والطین و اما نبوّت مقیده شناسائی
معبود و معرفت اسماء و صفات تا محدود و علم باحکام معیّن محدود داشت
پس هر گاه مامور باشد بتبلیغ احکام و تادیب اخلاق و تعلیم انام و محکوم باشد
که سیاست و اقدام نماید مرتبه رسالت را حائز و بعضی بمقام قرب [illegible]

من الرّسل نیز فائز باشند و ولایت مقیده را بر ولایت مطلقه قیاس و بر این نمط
بر شناس و حاصل افتراق در تقیید و اطلاق آنکه نبوّت و ولایت هر گاه از
خداوند سبحان از قید اطلاق نیز عریان و چون مستند با انبیا و اولیا باشند را
قید بر جا و واضحست که مقیّد با مطلق قوام و مطلق را در مقیّد ظهور تمام
پس نبوّت انبیا جزء نبوّت مطلقه و ولایت اولیا جزء ولایت مطلقه باشد و نبوّت
مطلقه را حضرت خیر البشر مظهر و افراد بن کرامت را بر سر او نهاده اند
اگر چه شخص او از انبیا لاحق ولی حقیقت وجودش بر همه سابق منشور نبوّت را
وی زیور و کشور رسالت را او قیصر ارکان رسالت را او بنیاد و چار سوی
نبوّت را او آباد صفوف ملائک را او آرایش و عرش رحمان را بوی آسایش چرخ
کبود را از شوق وصالش نه آرام و قفس جسم محل اقامتش او را سکون مدام که
آمد و چنانچه نبوّت مطلقه او را مقام مقیده نیز بوی اختتام آمد که و لکن رسول
الله و خاتم النبیّین مثل نبوّت چون دار عالی بنا شد که قوام و بنیانش را آدم صفی
قوام و انجاد در نشو نمای سائر انبیا احکام و ابرام تا بحضرت خیر الانام علیه الاف
التحیّة والسّلام اتمام و اختتام یافته و قد اشار الیه بما روی عنه صلعم مثل النبوّة
مثل دار معمور لم یبق فیها الا موضع لبنة و کنت انا تلک اللبنة و ولایت مطلقه

مظهر شاه اولیا و سرور اتقیاست که اولیا را افسر و انبیا را یاور و در هر دوان طور
رهبر خاتم پیغمبران اجانشین و انبیا سلف را همنشین فاتحه کتاب ولایت و خاتمه
مصحف وصایت مرکز دائره سیادت و قطب فلک سعادت مظهر انوار
الهی و مصدر فیوضات نامتناهی محفل آرای انجمن صفا و مجلس سرای گلشن وفا
منبع عیون مشاهده و مجمع فنون مجاهده همراز سیّد ابرار و وزیر سیّد مختار
خورشید سپهر امامت و سلطان سریر کرامت صفات الهی را مجمع و کنوز
نامتناهی را منبع سیّد سادات ابو البشر ابو الائمّة الاثنا عشر یعسوب الدّین قائد
الغرّ المحجّلین امیر المؤمنین اخو سیّد المرسلین نسبتش با حضرت خیر الانام چون نبات
قلم که از فیض سحاب مکرمت گفتار شریعت ثمر نا پیدا و کرسی و غبرا هویدا عرش و لوح
و قلم را او در کوهر زینت و ارواح و عقول و جنّت را او در وجود هر طینت
حسنات را مبدا اند و طیّبات را منشا روی ابن المغازلی الشافعی فی کتاب
المناقب عن سلمان قال سمعت حبیبی المصطفی محمّدا صلّی الله علیه و آله و سلّم یقول
کنت انا و علی نورا بین یدی الله عزّ و جلّ مطیعا یسبّح الله ذلک النور و یقدّسه قبل
ان یخلق آدم باربعة عشر الف عام فلمّا خلق الله آدم رکّب ذلک النور فی صلب
عبد المطّلب فجزء انا و جزء علی و ولایت مقیده نیز در نشاء ارتقاء الی ان یبلغ غایتها

القصوی وختم این مرتبه را مظهر ثانی عشر من ائمتنا الاثنا عشر علیهم صلوات الله
الملک الاکبر اعنی صاحب الزمان وخلیفة الرحمان وشریک القران وانیس الانس کاشف
المهدی الموعود ظهوره والمنتظر وروده محمد بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی
بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه وعلی ابائه السلام الی یوم
القیام وهو الان صاحب الامر فی العصر حجة الله علی العالمین وخلیفة الله علی
الخلق اجمعین وبقیة الله فی الارضین هما نا این خورشید سپهر خلافت وبلند
منبر سماء شرافت بحکمت رب الارباب در حجاب عظمت وقباب مکرمت در قید
از نظرها غایب واز خلق محجب اما ولی زمین را از فیض وجود او نظارت
واوراق اشجار را از مکرمت وی طراوت وخضرت اگر فیض این احسان نبودی
گیاه از زمین نرویدی وشاخی از دانه سر بنیاوردی واگر دست نصرت فرد
تربیت از عالم کون وفساد بر بستی عناصر را امتزاج ومو البد را امزاج حاصل
نیامدی واگر بساط افاضت ورحمت نگستردی مستعدان را صور وهیئت
افاضت نکردیدی نور جمالش را مه حکایت وضیاء جبینش را خورشید روایت
وسنای عارضش را در انجم سرایت است پیشه اش عبادت پروردگار وشیوه اش
طاعت کردگار ومترصد فرج ومنتظر سهولت مخرج تا انتقام مظلومان

از ظالمان



از ظالمان کشد وحق مستحقان از جابران ستاند حق را دریابد وجهل را
زداید نیران کفر را خموش ونور ایمان را مشهود سازد گلشن دنیا بظهورش
گلشن وتیرگی این عاریت سرا از نور جمالش روشنی حاصل آید وقد روی
الخاص والعام ان النبی ص قال لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله
ذلک الیوم حتی یبعث رجلا من اهل بیتی یملأ الارض قسطا وعدلا بعد ما
ملئت ظلما وجورا وقال علی ع فاذا کان ذلک ضرب یعسوب الدین بذنبه
فیجتمعون الیه کما یجتمع قزع الخریف قال بعض الشارحین ای اذا امتلات الارض
ظلما وجورا اسرع فی القیام والخروج بمنزلة البعیر الذی نفر عند سراع سیره
فضرب بذنبه وبالغ فی الاسراع فاذا حصل الخروج وقام بالامر اجتمع الیه من
کل جانب اصحابه الذین ینصرونه سراعا کاجتماع قطع من السحاب فی وقت الخریف
لان السحاب فی وقت الخریف یکون بلا ماء فیکون اسرع فی الاجتماع انتهی وتحقیق آنکه
که قیام حضرت صاحب الامر ع در مذهب اثنا عشریه حق واحدی را مجال انکار
در ظهور آن برگزیده پروردگار نیست بلکه اتقیا واشقیا را نیز رجعت باشد
تا هر یک در دنیا نیز مکافات اعمال خویش ومجازات کردار خویش ببینند واخبار
بسیار واشارات بیشمار در کلام حضرت کردگار در این باب وارد است

وبعد از آن بزرگوار سائر ائمه اثنا عشر بموجب وعده وفی ونرید ان نمن علی الذین استضعفوا
بر اریکه سلطنت که مقام حقیقی ایشان است مستقر وعالم را بنور جمال خود منور
میسازند که ان الارض یرثها عبادی الصالحون تا نوبت بصاحب شریعت
حضرت ختمی مآب رسد وچون آن برگزیده عالمیان رجعت فرمایند خارستان
دنیا بنور جمال وی گلستان وسراچه سست بنیان این عاریت سرا بظهور آن
پرورده ملک فزای جنان گردد رحمت حق آشکار والاء والطاف الاهی از فیض وجود وی
در انتشار سینها از حقد وحسد پاک وجانها از نوش رحیق وصال آن جناب
وجالاک عالمی پر نور وخلقی پر شور در صورت متعدد ودر حقیقت متحد
سرمایه تجارت ایشان صلوات وگفتگوی ایشان منحصر تحیات عمرها طویل وآمال
قلیل همه جوانان نکو رو وسخن سرایان خوش گو دنیا چون گلستان وانجمن ها مثل
هزار دستان که در هر ساعت بالحان نغمی ذکر خداوند منان را گویا اللهم عجل
فرجهم وسهل مخرجهم واجعلنا من انصارهم واتباعهم واشیاعهم واما آنکه ظهور این
برگزیدگان در چه زمان ورجعت هر یک از ایشان است وزمان سلطنت هر یک
چه مقدار وائمه معصومین را دو رجعت میفرماید وذکر دیگر تفاصیل آن مناسب وضع
این کتاب نیست بل فی کتب الاصحاب مسطوره واحادیث ما مذکوره وچون احادیث

دوم

وحی مختلف ومجمل اند عقول علماء فحول در او حیران ومعطل علمش نزد اهلش
مکتوم وفهم محرمان از او محروم شد ونحن لم نذکر احادیث الرجعة لان جمعها محتاج
الی تمهید مقدمات ورسم مقامات یلیق ان یوضع لها رسالة منفردة فمن اراد
الاطلاع علیها فلیرجع الی مظانها ارشاد پوشیده نماند که ائمتنا الطاهرین
وساداتنا الاطهرین جمیعا از نور واحد وبمنزله شخص واحد وشجره ولحمه میباشند
زیرا که جمال این انوار در سرچشمه وحدت رسته ودهان از تفصیل هر یک
بر دیگری زبان بسته کما قال ص اثنی عشر من امتی اعطاهم الله فهمی وحلمی وخلقهم
من طینتی فویل للمکذبین علیهم بعدی القاطعین فیهم صلتی لا انالهم الله شفاعتی
وقال الصادق ع نحن شجرة طیبة برانا الله من طینة واحدة فضلنا من الله وعلمنا
من عند الله ونحن امنائه علی خلقه والدعاة الی دینه والحجاب فیما بینه وبین
خلقه ثم قال خلقنا واحد وعلمنا واحد وفضلنا واحد وکلنا واحد عند الله
واین برگزیدگان بعد از پیغمبر آخر الزمان بر جمیع انبیاء عظام واولیای کرام
برتری تمام دارند زیرا که انبیا واولیا را اقتباس انوار از ائمه ابرار وانتفاع
آثار بغیر وساطت ایشان است کما روی انه وجد بخط الحسن بن علی العسکری علیهما السلام
اعوذ بالله من قوم حذفوا الکتاب ونسوا الله رب الارباب والنبی وساقی

الکوثر فی مواقف الحساب ولظی الطامة الکبری ونعیم دار الثواب فنحن السنام
الاعظم وفینا النبوة والولایة والکرم ونحن منار الهدی والعروة الوثقی والانبیا
کانوا یقتبسون من انوارنا ویقتفون آثارنا وسیظهر حجة الله علی الخلق اجمعین
والسیف المسلول لاظهار الحق وهذا خط الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی
بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بلکه ملائکه ملکوت اعلی وکروبیان
عالم بالا بنور هدایت ایشان راه حق پیموده اند وعبادت حق تعالی سبحانه
وقد تظافر علیه الاخبار کما لا یخفی علی المتتبع فی الآثار **سؤال** گفتم ای وصاف
اوصاف جهان وای کشاف اسرار نهانی بگو که این سهام از خواص واصحاب درگاه
خود از ابنای انسان باشد یا چنانچه در اوصاف وحید در افعال نیز فرید است
**جواب** گفتا هر یک از خلفاء حق را در زمان خلافت خود خواص باشند وانتهای
باوی لاختصاص که هر یک بخدمتی مامور وبمنصبی مفتخر ومسرورند وچون
حضرت صاحب الامر که اکنون حجت حق وخلیفه خدا بر خلق است در غیبت
خواص واصحابش نیز در نقاب ان لله اولیاء اخفیاء پنهان ودیگر محرمان
بغیرتان اولیائی تحت قبائی نامان نیستند واین جماعت اولیا را درجات
ومقامات متفاوتست که ولکل درجات مما عملوا اما اختصاص ایشان

ابدال



ما ابدال واوتاد ونقبا وغوث یا بقطب ومختار وابدال واوتاد واولیا با ینهم
ای وجه والحضار عدد هر یک چنانچه بعضی منصلت شده اند ودر کلمات محققین نیز
بتفصیل مسطور است نزد ارباب تحقیق بغیر پیوسته الا انکه روی عبدالله
مسعود عن النبی ص ان لله ثلثمائة نفس قلوبهم علی قلب آدم ع وله اربعون
قلوبهم علی قلب موسی ع وله سبعة قلوبهم علی قلب ابراهیم ع وله خمسة قلوبهم
علی قلب جبرئیل ع وله ثلثة قلوبهم علی قلب میکائیل ع وله واحد قلبه علی قلب
اسرافیل ع کلما مات الواحد ابدل الله مکانه من الثلثة وکلما مات من الثلثة
ابدل الله مکانه من الخمسة وکلما مات من الخمسة ابدل الله مکانه من السبعة
وکلما مات من السبعة ابدل الله مکانه من الاربعین وکلما مات من الاربعین
ابدل الله مکانه من الثلثمائة وکلما مات من الثلثمائة ابدل الله مکانه من العامة
یدفع الله بهم البلاء عن هذه الامة انتهی فان صح الحدیث فاهل البیت ادری بما
فی البیت والا فالوقوف عند الشبهات خیر من الاقتحام فی الهلکات **سؤال**
گفتم ای رسول پنهانی وای هادی سعادت دو جهانی بچه بند بعجب این سهام
فائز نا از زوال وجود ایشان چون بر جا شد از خلق گسسته وبا نوا حق
پیوسته از علایق رسته وبعروة الوثقی خود گسسته قید طبیعت را شکسته

در نگارستان شریعت نشسته از صحبت ایشان دماغ جان را معطر وخاطر
پریشان را بنور معرفت منور ساخته چشم بینش را بینائی وگوش هوش را
حاصل آید **جواب** گفتا بجنسیت که هر جنس هم جنس خود را جاذب
وصحبتش را طالب **منه** ذره ذره کاندرین ارض وسما است جنس خود را
همچو کاه وکهربا است گفتم جنسیت را شرح وحقیقتش را توضیح فرما
تا خفتگان بادیه غفلت را انتباه حاصل وسرگشتگان وادی حیرت را
اشتباه زائل گردد گفتا جنسیت نه مشابهت در صورتست بلکه تشابه
معنی وسیرت که حقیقت باطن وپنهان نه امور ظاهر ونشانهای عارضی است ذاتی
وبس نه عرضی مفارق ومباین چون در متجانسین حاصل بی اختیار هر یک
دیگری را مائل در تلاقی هر یک را ابتهاج وفرح هویدا ودر تفارق هر کدام را
در ناصیه غبار حزن وترح پیدا نادیده یکدیگر را شناسند وناکشته راز
نهانی سرایند **آورده اند** که روزی جالینوس هنگام عبور بر دیوانه برخی
افتاد چون دیوانه را نظر بجالینوس فتاد در روی وی نگران ایستاد چون
پاره بر روی وی چشمک زدی وبسوی خویش ویرا بخواندی پس از دیوانه
در وی آویخت شدید وآستین جالینوس را بدرید آن حکیم بفکر اندر رفت

دیگر

وبمنزل خود شتافت با اصحاب خویش گفت مرا فلان دارو حاضر سازید
وجانم از غم رهانید یکی از اصحاب با وی گفت ای ذوفنون این دارو جهت
وعقلت بر همه فزون این دارو نه سزاوار تو واین سخن را تکرار مکن با
چگونگی احوال با اصحاب نیکو فال ساز فرمود وگفتا اگر نه جنسیت از وی
در من بدی هرگز بمن رخ ننمودی واگر نه مشارکت با من در میان بدی
چون مرا شناختی ودر من آویختی آشتی جنسیت نشاید ونزاع دو
کس بی قدر مشترک نباشد **شعر** گفت جالینوس با اصحاب خود که مرا
آن فلان دارو دهد پس بدو گفت آن یکی ای ذوفنون این دوا خواهی
از بهر جنون دور از عقل تو این دیگر مگو گفت در من کرد یک دیوانه رو
ساعتی در روی من خوش بنگرید چشمکم زد آستین من درید کو نه جنسیت
بدی از من بد او کی رخ آوردی بمن آن زشت خو گر ندیدی جنس خود
کی آمدی کی بغیر جنس خود را بر زدی چون دو کس بر هم زند بی هیچ شک
در میان شان هست قدر مشترک همانا اگر کسی را دیده بینش باز هر جنس را
هم جنس خود هم آواز بیند **منه** جمله اجزای جهان زان حکم پیش جفت جفت عاشقان جفت خویش
ارواح مقدسه که بموجب ان کتاب الابرار لفی علیین از جنس علیین با

یکدیکر عقد مواخات بسته‌اند و اشباح خبیثه که بمحوای ان کتاب
الفجار لفی سجین از جنس سجین بمعاداة یکدیکر پرداخته‌اند سعدا سعدا
شیفته و اشقیا اشقیا امیخته و چون بحکمت ربانی بعضی از طینات علیین
با سجین مخلط ارواح نورانی با ابدان ظلمانی بتوسط عقل و نفس مرتبط
آمدند که قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو و لکم فی الارض مستقر و متاع الی حین
پس مخاصمت در میان ام از امتزاج طینتین پدیدار و عداوت و منازعت
در افراد بنی آدم از اختلاط فطرتین اشکار آمده هر شخص را که طینت علیین
غالب میزان اعتبار ش ثقیل و جذبات رحمت ازلی بر علیین جاذب که
ان الابرار لفی نعیم و هر که را طینت علیین ناقص میزان اعمالش خفیف و ندای
طبیعت را طالب و از وصول بسعادات جاودانی خائب که ان الفجار لفی جحیم
و آن دیکر این را که فطرت از طینتین متساوی اولئک مرجون لامر الله اما
یعذبهم و اما یتوب علیهم اما اشخاصی را که طینت از علیین محض مخمر ابدان
ایشان نیز از ان سنخ مصور آمده و هم معصومون من الخطا و الزلل و السهو
فی القول و العمل که السابقون السابقون اولئک المقربون و ایشان اهل
وحدتند که از سیر و سلوک منزه بلکه همه سالکان را مقصد و مبدا کرده اند

مکر انکه نو فوج حق را حد و برا
مدد و ریابد و وجه و اسعه
او را دستکیری نماید لا اهتدوا
من رحمة الله

کفا ... مجال ... احوال
سایر ... وجعا ... انسا

عمناك

عمناك عنهم هر کس از او بقدر خویش آرزوئی می‌کند همت ما نمیکند و
بجز آرزوی او و هم ایشان اهل اعراف باشند که و علی الاعراف رجال یعرفون
کلا بسیماهم ایشان را همه احوال یکسان شد نه از وصول مطلوب فرحناك
شوند و نه از فوت مقصود غمناك که لکیلا تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما
آتاکم نه ایشان را خوف از نار جحیم که لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و نه اشتیاق نعیم
زیرا که بهشت را با ایشان کمال و آن برکزیدکان حق را مایل نه که ان الجنة اشوق
الی سلمان من سلمان الی الجنة و چون آن کروه را غیر حق زشت آید ایشان را
طمع در بهشت نباشد که لم یدخلوها و هم یطمعون هر کس بتماشائی رفتند بصحرا
ما را که تو منظوری خاطر نرود جائی و آن دیکر جماعت را که از طینت سجین
محض فطرت بیدا ابدان ایشان نیز از ان طینت هویدا آمده ایشان اهل النار
که پیوسته در ضلال و اضلال و بسجن طبیعت و اشتهای امال مانده‌اند و کروه
ساکنان جحیم و کرفتار عذاب الیم میباشند اکرچه ایشان را درکات متفاوت
که و لکل ضعف ولی در عذاب یکسانند که انهم فی العذاب مشترکون
و اما ان جماعت را که از طینتین فطرت مخمر است پس آن فرقه را که جانب
علیین غالب اصحاب یمینند که از بقیه طینت ائمه اطهار عجین آمده اند سعادت

کفا ... اشیاء احوال

کفا ... مال ... الساکنین
... ما ... الساکنین
اجمال

حائز و بشرف ایمان فائز کردیده‌اند بعروة الوثقی متمسک و در زمره اخیار
منسلک آمده‌اند کمال ایشان بوصول بجنان باشد باختلاف صالحات اعمال ایشان
درجات و محال است که و لکل درجات مما عملوا و روی عن علی بن الحسین
علیهما السلام قال ان الله عز و جل خلق النبیین من طینة علیین قلوبهم و
ابدانهم و خلق قلوب المؤمنین من تلک الطینة و جعل خلق ابدان المؤمنین
من دون ذلک و خلق الکفار من طینة سجین قلوبهم و ابدانهم فخلط
بین الطینتین فمن ذلک یلد المؤمن من الکافر و یلد الکافر من المؤمن و من هنا
یصیب المؤمن السیئة و من هنا یصیب الکافر الحسنة فقلوب المؤمنین تحن
الی ما خلقوا منه و الاخبار فی هذه المعنی کثیرة و سیاتی بعضها ان شاء الله
و تواند بود که مراد بعلیین عالم ملکوت باشد که از ماده مجرد و مبادی
حق سبحانه مسدد است پس قلوب ایشان از ملکوت اعلی است که عالم عقول
و ارواح است و ابدان ایشان از ملکوت اسفل که عالم نفوس و اشباح
و مراد بسجین عالم ملکوت ذی المادة که آنرا عالم کون و فساد خوانند
و چون برکزیدکان حق را قلوب و ابدان از عالم پاک خلق آمده همیشه
ایشان را شوق آن نشاه بی سر و وصول بان سعادت مد نظر مانده و رخت

بار سفر آخرت بر بسته‌اند و از علایق این کهنه رباط و رسته‌اند که ار و احهم معلقة
بالمحل الاعلی ابدان عنصریه ایشان اقفسی و عالم طبیعت ارواح مقدسه
محبس شبهات قفس ... بکذاشته‌اند همت بتحصیل درجات ابدی کماشته
و فی نهج البلاغة انما مثل من خبر الدنیا کمثل قوم سفر نبا بهم منزل جدب
فاموا منزلا خصیبا و جنابا مریعا فاحتملوا وعثاء الطریق و فراق الصدیق
و خشونة السفر و جشوبة المطعم لیاتوا سعة دارهم و منزل قرارهم فلیس یجدون
لشیء من ذلک الما و لا یرون نفقة مغرما و لا شیء احب الیهم مما قربهم من
منزلهم و ادناهم من محلهم هما نا این جماعت از ان ابدان در جلباب و انوار
خود را قباب اند در صورت ابنای ادم خاکی و در حقیقت انوار پاک الله
که تاج کرامت و لقد کرمنا بنی آدم بر سر نهاده‌اند و طیلسان شفاعت
در دوش کشیده‌اند و عالمی از ادهر آمده اند تا اسیران خاک را بعالم پاک رسانند
و محبوسان سجن طبیعت را بعالم حقیقت کشانند هر کرا از طینت ایشان بهره و نفع
خیر را ما آنرا با غائب روان و صحبت آن برکزیدکان را خواهان باز انجاها
که جنس ابنیا است سوی ایشان کشکشا چون سالها است از برکت
صحبت آن برکزیدکان حق را مقبل و رذائل را از خود زائل سازند انک

... در ... ارباب ...
... د ... خمس ... دار

کفا ... بهم ...
انبیا ... اجابت ...

اندک اقتباس انوار ایمان از آن حقایق اعیان نموده انوار الهی در قلوب
ایشان تافته تیرگی و ظلمت از ایشان زایل بجیس بعلیین متبدل آید تا علیین
محض شده ما صل اصیل متصل آیند که یبدل الله سیئاتهم حسنات
شعر ای ذات شریف و نفس روحات آرام دل و مرهم جان خوش من
آنکه با تو بپیوندد وان حلقه که در میان ایشان من نیز بجست کویند
باشد که غلام خویشتن خوانی هما نا سحره فرعون نسیم رایحه از موسی کلیم
بود که بمحض ملاقات نور ایمان در قلوب ایشان ساطع و در اخاضع آمد آنند
در روی آویختند و پیمان ایمان احکم میان بر بستند که انا امنا برب موسی
و موسی و از تهدیدات فرعون که ولا قطعن ایدیکم و ارجلکم من خلاف
ولاصلبنکم فی جذوع النخل تزلزلی در ارکان اطمینان ایشان راه نیافت زیرا
که چون اشعه آن نور پاک بیکدفعه در ارکان قلوب ایشان یکباره انجا
از انطرف بر ساخت و در جواب آن بدنهاد زبان بلا ضیر انا الی ربنا
لمنقلبون برکشادند بلقیس را چون از طینت سلیمان سرشت
و یرا با پیغمبر ذی حشمت و فر مصاحبت سر نبشت آمد چون فرمان
فرمای جن و بشر سلیمان پیغمبر هدهد را بردن و رسانیدن نامه افسر

مفاخرت

مفاخرت و مباهات بر سر نهاد هدهد بر حسب فرمان که اذهب
بکتابی هذا فالقه الیهم ثم تول عنهم فانظر ماذا یرجعون در شهر سبا در خوابگاه
بلقیس اندر شد هنگامیکه بر سر خفته بود نامه را بر سینه وی افکند
و در گوشه ریجه خود را مخفی کرفت آن ملکه سبا چون بخت بیدارش
بیدار شده چشم کشود نامه در بر دید در طرف نظرش هدهد فتاد که بر وی
نگرانست از جا بجست از قدوم آن خوش خبر کاخش منور و از نسیم
روایح عنوان نامه مغز جانش معطر کردید دلش روشن و عالی بر وی گلشن
جانش در بوستان و جهانی بر وی گلستان کردید شعر ای باد بوستان مکرت
نافه در میان وی مرغ آشنا مکرت نامه در بر است بوی بهشت میاید
یا نسیم دوست یا کاروان صبح که گیتی منور است ای قاصد از کدام دیار
مشکبوی وین نامه در چه داشت که عنوان معطر است از شاهده آن
امر غریب وی را ما همه افزود اضطراب و وحشت و نهایت خوف و دهشت
روی داد نامه را بر داشت مهر سلیمان ع مختوم یافت مهرش را بر کرفت
چون آن کتاب سامی و سامی خطاب گرامی را بر کشود نسیم روایح عطرفزایش
مشام مودت و ساحت آرای کلشن محبت کردید خیال وجود وصالش در

در مزاج جان بلقیس امتزاج یافت که اج فی زجاج او کروح جوی فی جسم
معتدل المزاج واشتیاق دیدار رخسارش وی را چنان مدهوش کرد از خود و از هوش
ساخت نادیده وی را شیفته و خاطرش آشفته کردید با بست سلاسل
محبت بی سوخته شکنج الفت ولی از روی حزم خود داری نمود امرای
کشور و سرداران لشکر را بخواست چون هر یک بجای خود شدند زبان
بیان بر کشود که یا ایها الملا انی القی الی کتاب کریم و انه من سلیمان و انه
بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها الملا افتونی فی امری ما کنت قاطعة امرا حتی
تشهدون آن کروه در جواب عرض کردند که ما جمعی کثیر و جمعی غفیر مردان کارزار
و دلیران جنگ آزموده ایم هر چه فرمانی همان کنیم و لکن اشارت در وقت قتل
رسانیم نحن اولوا قوة و اولوا بأس شدید والامر الیک فانظری ماذا تأمرین
چون بلقیس را شوق لقای سلیمان بر سر و هوای آن سروش در نظر از زرنج
خود و دانش این جواب فرمود که ما را تاب مقاومت سلیمان نباشد شاهان
چون قریه بغلبه ستانند صلاح بفساد کنند عزیزانش خوار و سرانش
بیمقدار سازند صواب آن بینم که ارمغانی بسلیمان فرستم و شکلات از وی
بر جویم تا از قبول و رد و حل و عقدش معلوم آید که مقام نبوت و سلطنت

هر دو را

هر دو را دارا باد و مقر سلطنت بر جا و از خلعت نبوت معرا اگر در دعوی
نبوت صادق خلق را بحق نا ظر باشد چالش با وی هلاک ابدی را تابع
و عذاب سرمدی را مستتبع باشد انقیادش لازم و اتباعش متحتم و هرگاه
در ادعا کاذب و نبوت را سرمایه ملک گیری کرفته در مقام دفاع
بر آیم و ماوی طریق نزاع سپریم که ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها
و جعلوا اعزة اهلها اذلة و کذلک یفعلون و انی مرسلة الیهم بهدیة فناظرة
بم یرجع المرسلون این رای همه را پسند آمد پس آن ملکه سبا رسولی نامو
با این امر نامزد فرمود و در خور سلطنتش ارمغانها همراهی رسولان بجانب سلیمان
انفاد داشت و چون رسولان را از راه بر ساخت روانش را بر ثره رفتگان روان
و مرغ روحش بهوای جان جانان در طیران آمد ای باد که خبر جیرت بلد ع سار الفؤاد مع الاحباب اذ ساروا
بالیت اگر بجای تو میبودمی رسول بیوسته ذکر سلیمانش بر کام و از شوق
وصالش آرام و زبان حالش با این مقال مترنم که فوا شوقا الی بلد خلی
لعلی باسم من اهوی اناجی پس بمناسبت جنسیت جذبات محبت آن
ملکه سبا را بجانب اصل کشانید و حسن سر مدی وی را بسعادت ابدی
رسانید در از اهر که بفیض دولت ارزانی بود تا ابد جام مرادش همچنان بود

حواریون حضرت را از طینت عیسی و فطرت محمد که از استضائت انوار شریعت آن
بهره ور شدند هوا و هوس را تارک و بنور معرفت طریق حق را سالک سراج
فانی را محل اعتبار و خانه آخرت را مقام اقامت و قرار ساختند اندک
اندک از او ساخ دور و در بحر محبت حق مغمور آمدند و چون درجات
اعتبار خلوص ایشان معلوم بجواریون موسوم شدند که فلما احس عیسی منهم الکفر
قال من انصاری الی الله قال الحواریون نحن انصار الله واشهد بانا مسلمون
اصحاب کبار را فطرت از طینت رسول مختار که بحضرت ختم نبوت بر رسالتش
اعتراف و طریق متابعتش نمودند از فیض سحاب مکرمتش حالهای عطشان را
سیراب و از زفاف سماء مکرمتش دلهای پژمرده را خوشاب ساختند
از بحر معرفتش جرعه نوش و از معدن حکمتش جواهر معانی در رشته بیان انتظام داده
انوار دلها روشن و از طراوت جمالش خال مکلله کلشن آمد از احادیث
بیکرانش کهنه لحاف هیولانی از سر برافکندند و حلی انوار تقوی در بر کردند
خس و خاشاک اخلاق رذیله را از زمین دل بر کنده از ریاحین اخلاق حسنه
و تکلمای صفات حمیده حالی ساختند بعضی در مهاجرت راه و صالش
بیمودند و برخی بدستیاری نصرت منهج انصارش جستند شیعه را لحق

ازانها

آویز کوش ساختند ۳

از اشعه انوار ائمه هدی فطرت هویدا جبت و طاغوت را تارک و بتولای آن
برگزیدگان حق متمسک آمدند بر کشتی مراد نشسته بر ساحل نجات شدند که مثل
اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجی ومن تخلف عنها غرق غوطه خور
بحر سعادت و جان بازان عرصه شهادت را با سرور شهیدان سبط نبی
آخر الزمان جنسیت که دل در محبتش یکجهت ساختند و پروانه صفت
پر و بال شهوت مال و منال و اهل و عیال را در محبتش سوختند سر های
قدمش نثار و جانها در محضر ایشان نمودند پیکان تیر و آسیب سنان آن
شیفتگان را همی مذاق بسان در کام کودکان بخشید و صدمه خنجر و شمشیر
بران نخوران کلذات شهادت چون انبساط روح در دل مژگان اوردند بجلاوت
بخور مزه که شاهد ساقیست بارادت بکشم دردکه در دمادم از او
زخم خورنیم اگر به نشود به باشد خلد آن زخم که هر لحظه مرا مرهم از اوست
حاصل آنکه متابعت انبیای عظام و اولیاء کرام را جنسیت سبب و ابتهاج
ارواح را از ملاقات یکدیگر مناسبت سرمایه طرب است که الارواح جنود
مجنده جنس سو جنس صد پره پرد بر خالش بند ها را بر دریدی و آنگروه
که طینت از بجین محض مجرد و ابدان از مواد ظلمانی مصور آمده انجاعت باشند

که دلهای ایشان در اخبار ان بقلوب منکوسه و نفاسیه معبر آمده دعوت انبیا
و ارشاد اولیا جز بر از دیاد نفاق و کثرت شقاق ایشان نیفزاید که لا یزید
الظالمین الا خسارا آسوسته بر کزیدگان حق را در مقام نزاع و لجاج و مراء
طریقت را در مقام مخاصمت و اجاج باشند زیراکه انکور دادلها
و ازکون و در چاه جهل سرنکونند و چون بصیرت را فاقد حق را جاحد اند
سلام طبیبان روحانی را افسرده و اولیاء ربانی را آزرده خاطر دارند
نه از انذار عذاب جحیم خائف و نه از بشارت بوصول جنات نعیم آشنا کردند
نه از نصح ناصحان متاثر و نه از وعظ واعظان متذکر آیند معجزات ما هر را
از قضایای اتفاقیه و آیات ظاهر را از سحر مستمر نسبت کنند قال عز من قائل
سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی
ابصارهم غشاوة ولهم عذاب عظیم و فی نهج البلاغة ولقد کنت معه صلی الله علیه
و آله لما اتاه الملأ من قریش فقالوا له یا محمد انک قد ادعیت عظیما لم یدعه
آباؤک ولا احد من بیتک ونحن نسئلک امرا ان اجبتنا الیه واریتناه علمنا
انک نبی و رسول وان لم تفعل علمنا انک ساحر کذاب فقال صلی الله علیه و آله

لهم وما تسئلون قالوا تدعو لنا هذه الشجرة حتی تنقلع بعروقها وتقف بین یدیک
فقال صلی الله علیه و آله ان الله علی کل شیء قدیر فان فعل الله لکم ذلک اتؤمنون
وتشهدون بالحق قالوا نعم قال فانی ساریکم ما تطلبون وانی لاعلم انکم لا تفیئون الی
خیر وان فیکم من یطرح فی القلیب ومن یحزب الاحزاب ثم قال صلی الله علیه و آله
یا ایتها الشجرة ان کنت تؤمنین بالله والیوم الآخر وتعلمین انی رسول الله فانقلعی
بعروقک حتی تقفی بین یدی باذن الله والذی بعثه بالحق لانقلعت بعروقها
وجائت ولها دوی شدید وقصف کقصف اجنحة الطیر حتی وقفت بین یدی
رسول الله صلی الله علیه و آله مرفرفة والقت بغصنها الاعلی علی رسول
الله صلعم وببعض اغصانها علی منکبی وکنت عن یمینه صلی الله علیه و آله فلما
نظر القوم الی ذلک قالوا علوا واستکبارا فمرها فلیأتک نصفها ویبقی نصفها
فامرها بذلک فاقبل الیه نصفها کاعجب اقبال واشده دویا فکادت تلتف
برسول الله صلی الله علیه و آله فقالوا کفرا وعتوا فمر هذا النصف فلیرجع الی نصفه
کما کان فامره صلی الله علیه و آله فرجع فقلت انا لا اله الا الله فانی اول مؤمن
بک یا رسول الله واول من اقر بان الشجرة فعلت ما فعلت بامر الله تعالی تصدیقا
لنبوتک واجلالا لکلمتک فقال القوم کلهم بل ساحر کذاب عجیب السحر خفیف فیه

یصدقک الا مثل هذا یعنونی وانی لمن قوم لا تأخذهم فی الله لومة لائم الحدیث
هانا ای جماعت سلاک در سفالت بحیث طبیعت مجرم کرای حبس معجزه باشم
ازان سرور بحر ستم نسبت داده در مقام حجاج ما و لی حق بالحاج
دلبر واز در حمص بوده کار رکنا و حصه لعنت ملتزا واد و سقوط
سیر آمدند مثنوی هر که را رو بی به بهبود نبود دیدن
نبی سود نبود خواجه نصیر طوسی در اخلاق ناصری گوید اسباب
انقطاع از حضرت حق که لغت عبارت از آن است چهار بود
اول سقوطی که موجب اعراض بود و استهانت به تبعیت لازم
آید دوم سقوطی که مقتضی حجاب بود و استخفاف به تبعیت
لازم آید سوم سقوطی که موجب طرد بود و مقت به تبعیت لازم
آید چهارم سقوطی که موجب خسارت بعد یعنی دوری از
حضرت و بغض به تبعیت لازم آید و اسباب شقاوت آنکه گفته شد
بود بدین انقطاعات نیز چهار بود اول کسل و بطالت و تضییع
تابع آن افتد دوم جهل و غباوت که از ترک نظر و ریاضت نفس
بتعلیم

بتعلیم خیزد سوم وقاحتی که از اهمال نفس و خلاعت و خلاعت تمکین او در
تتبع شهوات تولد کند چهارم از خود راضی شدن برذائلی که از استمرار
قبایح و ترک ثابت لازم آید و در الفاظ تنزیل نیغ و رین و غشاوه
و ختم اصل ها است این چهار لفظ بمعانی این چهار سبب نزدیک است
و اما اسباب اتصال بحق و لقاء الله و قرب درگاه او و وصول بمقامات
و ارتقاء بدرجات متعالیه نیز چهار است چنانچه خواجه علیه الرحمه در
کتاب مزبور نگاشته اول حرص و نشاط در طلب دوم در علوم حقیقی
و معارف یقینی سیم حیا از جهل و نقصان که نتیجه اهمال بود چهارم
ملازمت طریق سلوک فضائل بحسب طاقت و بدین چهار خصلت چون بنده که اهل
مراقبت نماید رجاء واثق است و را به وصول مقامات قرب الهی که نهایت
لا متناهی و مقامات قرب را نیز چهار فرموده اول مقام
موقنان خوانند و این مرتبه حکمای بزرگ و علماء کبار باشد دوم مقام
اهل احسان است که ایشان را محسنان خوانند و این مرتبه کسانی باشد که
ماکال بتجلیه علم متحلی باشند و بفضائل نفسانی موصوف باشند سیم مقام
ابرار بود و ایشان جماعتی باشند که با صلاح بلاد و عباد مشغول باشند و سعی در

بر تکمیل خلق مقصور بود مقام چهارم مقام اهل فوز بود که ایشان را
فائزان و مخلصان نیز گویند و نهایت این مرتبه منزل اتحاد بود و ورای این
نوع انسان را هیچ مقام و منزلت صورت نه بندد تم ما نقلنا عنه
سؤال گفتم ای دانای رموز و اسرار و ای غواص بحار معرفت و انوار بر گو
که چون بنده خواهد از حضیض طبیعت به اوج حقیقت عارج آید
بکدام معراج طی معارج نماید تا به سعادت ابدی نائل آید و از درکات
جواب شقاوت خارج آید گفتا بیان این مرام و تبیان این مقام در
علم اخلاق مکشوف و کتب اخلاق بر حقائق این معنی مشحون ولی
در این رساله بموجب ما لا یدرک کله لا یترک کله بذکر فوائد
بر وجه اختصار و اقتصار می نمائیم تا ناظر این رساله را
فائده دیده بصیرت روشن آید محوناکاد که نفوس چنانکه از سر حلقه
ارشاد علی داد داده است چهار است نفس نامیه نباتیه و نفس حسیه
حیوانیه و نفس ناطقه قدسیه و نفس کلیه الهیه عن کمیل بن زیاد قال
سألت مولینا امیر المؤمنین ع فقلت یا مولای ارید ان تعرفنی نفسی
فقال

فقال یا کمیل وای الانفس ترید ان اعرفک فقلت یا مولای هل هی الا نفس
واحدة قال یا کمیل انما هی اربعة النامیة النباتیة والحسیة الحیوانیة
والناطقة القدسیة والکلیة الالهیة ولکل واحدة من هذه خمس قوی وخاصیتان
فالنامیة النباتیة لها خمس قوی ماسکة وجاذبة وهاضمة ودافعة ومربیة
ولها خاصیتان الزیادة والنقصان وانبعاثها من الکبد والحسیة الحیوانیة
لها خمس قوی سمع وبصر وشم وذوق ولمس ولها خاصیتان الرضا والغضب
وانبعاثها من القلب والناطقة القدسیة لها خمس قوی فکر وذکر وحلم وعلم
ونباهة ولیس لها انبعاث وهی اشبه الاشیاء بالنفوس الملکیة ولها
خاصیتان النزاهة والحکمة والکلیة لها خمس قوی بقاء فی فناء ونعیم
فی شقاء وعز فی ذل وغناء فی فقر وصبر فی بلاء ولها خاصیتان الرضا
والتسلیم وهذه التی مبدؤها من الله والیه تعود قال الله تعالی ونفخت
فیه من روحی وقال الله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة والعقل وسط الکل برای ما حصر هویدا است که نفس کلیه الهیه
در اکثر افراد انسانیت بلکه انبیاء کرام و ائمه اقام علیهم السلام است
همانا نفس کلیه الهیه را دارند جمیع نفوس را بعبد دامع قواها و خواصها

علی الوجه الاشرف چنانکه نفس ناطقه قدسیه که تعلق بنوع آدمی دارد
و فضیلت آن محمود و تاج کرامت ولقد کرمنا بنی آدم که بر او عطا داده اند
محض تعلق نفس ناطقه است که از جنس ملائکه قادسیه است دارا است
نفس حیوانی و نفس نباتی و قوی و خواص هر دو را بوجه اشرف همچنین
نفس حیوانی را اشرافت و استعلا بر نفس نباتی است و دارا است نفس نباتی
و قوی و خواص او را بوجه اشرف پس نفس نباتی اخس انفس است و نفس
کلیه الهیه اعلی و اشرف و ابتدای ترقی و تکمل نفس نباتی باتصال بنفس
حیوانی است و ترقی نفس حیوانی باتصال بنفس ناطقه قدسیه است و ترقی
نفس ناطقه قدسیه باتصال بنفس کلیه الهیه است تا در ظل لوای او داخل
و فیوضات ربانیه از او بواصل آید از خود رسته و بحق پیوسته از
نقصان برهد و کامل گردد [illegible] تا حصه مقام فناء فی الله و بقاء
بالله آنکه بتبدیل سازد اخلاق اشرف تا بمقام قرب حق [illegible] اخلاق را
و درجات کمال را حائز شود و باشد که صراط مستقیم
و طریق قویم که عباد آن ارشاد این مقام مراد [illegible] بالامر
علیه الاف [illegible] قال الله [illegible] فاستقم کما امرت [illegible]
[illegible]

را

و اما تعداد نفوس بر مذهب طبیعیین سه باشد اول نفس نباتی و او را سه قوت است
اول قوت غاذیه و عمل او با اعانت چهار قوت دیگر تمام شود جاذبه
و ماسکه و هاضمه و دافعه دوم قوت نامیه و عمل او با اعانت غاذیه
و قوت دیگر که از اصغر تا کبر خوانند صورت بندد سوم قوت مولده
و عمل او با اعانت غاذیه و قوتی دیگر که از امصوره خوانند بکمال رسد
و اما نفس حیوانی را دو قوت است یکی قوت ادراکی و دیگر قوت
تحریک ارادی اما ادراکی دو صنف بود یکی آنچه آلات آن
ظاهر است و آن پنج بود باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه و دیگر
آنچه آلات آن حواس باطن بود آن هم پنج بود اول حس مشترک دوم خیال
سیم وهم چهارم حافظه پنجم متصرفه و اما قوت تحریک ارادی دو قسم بود
یکی آنکه منبعث باشد بسوی جذب نفعی و از اقوه شهوی خوانند و دیگر
آنکه منبعث باشد بسوی ضرری و از اقوه غضبی نامند اما نفس انسانی از سایر
حیوان اختصاص بیک قوت است که آن قوت نطق است و آن قوه را ادراک
بی آلت تمیز میان مدرکات نامیتی چون توجه او بمعرفت حقایق موجودات و
احاطه باصناف معقولات بود آن قوت را باعتبار عقل نظری خوانند
و چون توجه او بتصرف در موضوعات و تمیز میان مصالح و مفاسد اعمال

و استنباط صنایع از جهت تنظیم و تنظیم امور معاش باشد آن قوت را
باعتبار عقل عملی خوانند و این جمله قوی که برشمردیم بعضی را تأثیر
از جهت طبیعت است و اتفاق بل کمال زائد برانچه در اصل فطرت است
نباشند و بعضی را تأثیر از روی ارادت و رویت است و آنها بموجب
و تمیز و ارادت باکتساب معالی جهت تحصیل و فوز بجمیل نائل و الهامیه
قوت انسانی بسوی مسائل که رویت و تمیز و ارادت باستعداد کسب آمده
تاثیر آنها اول [illegible] ادراک معقولات است و تمیز میان مصالح و مفاسد
افعال که از اقوه نطق خوانند دوم قوت شهوی که مبدء جذب منافع
و طلب لذات از ماکل و مشارب و مناکح و غیر آن بود سیم قوت غضبی
که مبدء دفع مضار و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع شود و این
هر سه قوت انسان را باعتبار که حیوانات دیگر است [illegible] اول را نفس
[illegible] تعریف کرده اند [illegible] تا جسم نامی حساس متحرک بالاراده
مدرک الکلیات پس تمیز آدمی از سایر حیوانات بنطق آمد چنانکه گفتیم
نفس ناطقه دارای نفس حیوانی و نباتی است بر وجه اشرف پس حق آدمی این است
که آثار افعال و اقوال و عقاید از روی ارادت و رویت و تمیز [illegible]
کمال نماید و طی مدارج قرب الهی کند و هر یک از این قوی را در آدمی

مظهری

مظهریت در اعضای او که بمثابه آلات اند از اما قوت ناطقه را دماغ
که موضع فکر و رویت آفتست و اما قوت غضبی را دل که معدن حرارت
غریزی و منبع حیات آفتست و اما قوت شهوی را جگر که آلت تغذیه
و توزیع بدل ما یتحلل بر دیگر اعضاء آفتست و بعضی این سه قوت را
بسه نام دیگر خوانند قوت ناطقه را نفس ملکی خوانند و غضبی را نفس سبعی
نامند و شهوی را نفس بهیمی گویند

